



تادئوش رؤژه و بیچ | محمد رضا خاکی | نهایی شناسه های بیدگل: اروپایی (۹) |  |

ادام |

تادئوش روزهوویچ |

ترجمه‌ی محمدرضا خاکی |

مدیر هنری و طراح گرافیک : سیاوش نصاعدیان |

صفحه‌آرایی : آلا شویز | نمونه‌خوان : میلاد واصلی |

مدیر تولید : مصطفی شریفی |

چاپ دوم | ۱۳۹۷ | تهران | ۵۰۰ نسخه |

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۷۸۰۶-۰۱-۲ |

Bidgol Publishing co. |  | نشر بیگل

تلفن انتشارات : ۲۸۴۲ ۱۷ ۱۸ | تلفکس : ۲۸۴۲ ۱۷ ۱۸ |

فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخر رازی | پلاک ۱۳۷۴ |

تلفن فروشگاه : ۶۶ ۹۶ ۳۶ ۱۷ ، ۶۶ ۴۶ ۳۵ ۴۵ | تلفکس : ۶۶ ۹۶ ۳۶ ۱۶ |

bidgolphublishing.com |

همهٔ حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |

* هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازهٔ رسمی از مترجم یا ناشر است.

* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ‌شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست‌بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجهٔ آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است.

برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازهٔ اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همهٔ آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بیگل استفادهٔ بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیر قانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به جد پیگیری خواهد کرد.

۱ مقدمه‌ی مترجم فرانسه |

تادئوش روژه‌ویچ Tadeusz Rozewicz، نویسنده‌ی لهستانی، در ۱۹۲۱ در شهر رادومسک^۱ به دنیا آمد. او شاعر، نمایشنامه‌نویس، رمان‌نویس، روایت‌نویس و فیلمنامه‌نویس است.

در زمان جنگ و اشغال لهستان، کارگری ساده بود؛ سپس در ۱۹۴۳ به پارتیزان‌های جنبش مقاومت پیوست و یکی از اعضای مقاومت AK^۲ شد. پس از آزادی و پایان جنگ، به تحصیل در رشته‌ی تاریخ هنر پرداخت و نخستین فعالیت‌های ادبی خود در زمینه‌ی سرودن شعر را آغاز کرد. روژه‌ویچ تا قبل از چاپ مجموعه‌ی کامل دیوان شعرهایش در ۱۹۷۱، نزدیک به پانزده کتاب شعر مستقل به چاپ رسانده بود و پس از آن نیز کتاب شعرهای متعددی منتشر کرد.

بی‌تردید روژه‌ویچ یکی از بزرگ‌ترین شاعران معاصر جهان است؛ بارها برای دریافت جایزه‌ی نوبل معرفی (کاندید) شد و با میلوش، دیگر شاعر

1. Radomsk

۲. ارتش مقاومت، که توسط دولت لهستان در انگلستان شکل گرفته بود و از آن‌جا مقاومت علیه نازی‌ها را رهبری می‌کرد.

هموطنش که برنده‌ی نوبل ادبی شد، رقابت داشت. رُوژه‌ویچ برنده‌ی تعداد زیادی جایزه‌ی بین‌المللی شده است که به‌عنوان مثال می‌توان به بزرگ‌ترین جایزه‌ی ادبی دولت اتریش اشاره کرد.

اما شهرت عمده‌ی رُوژه‌ویچ در خارج از لهستان، بیشتر مربوط به نمایشنامه‌های او می‌شود که به بیش از بیست زبان ترجمه شده و در اغلب کشورهای اروپایی به اجرا در آمده‌اند. به‌عنوان مثال نمایشنامه‌ی مشهور «فهرست»^۱ در فستیوال نانسی، و نمایشنامه‌ی دیگرش به نام «ازدواج آزاد»^۲ توسط پ. دبوش^۳ در فرانسه به اجرا در آمده است. نمایشنامه‌ی «دام»^۴ (به لهستانی: Pulapka) که یکی از آخرین نمایشنامه‌هایی است که رُوژه‌ویچ نوشته است، در ۱۹۸۲ در لهستان منتشر گردید و قبل از لهستان، در استکهلم به اجرا در آمد. این نمایشنامه در اکثر شهرهای بزرگ اروپا بر صحنه رفته است.

آن‌چه در آثار این نمایشنامه و داستان نویسی لهستانی، بیش از دیگر نویسندگان هموطنش، قابل توجه است، وجود این نکته است که به سختی می‌توان زبان نثر، شعر و تئاتر او را از یکدیگر تفکیک کرد. این امر به‌ویژه در ارتباط با فرم آثارش بسیار دشوارتر است، زیرا او از نوشتن دریافتی خاص خود دارد و آن راهمچنان امری دست‌ساز (آرتیزانال) و نه پسارومانتیک (تکنیک‌بنیاد) می‌داند. لحن بیانی او هم بیشتر اوقات حالتی عینی - مشاهده‌ای دارد که اغلب آمیخته به بدبینی، و تلطیف شده با طنز است و با توجه به موضوعات مورد توجه‌اش از جمله جنگ، ظلم و بی‌عدالتی، خشونت‌های انسانی و دشواری‌های سرنوشت انسان، تأثیر بیشتری بر مخاطب دارد. آری، رُوژه‌ویچ نویسنده‌ای طنز است! اما طنز او به هیچ‌وجه از نوع سرخوشانه‌ای

1. Le Fichier. فهرست، به ترجمه محمدرضا خاکی، نخستین بار در سال ۱۳۹۲ توسط نشر بیدگل منتشر گردیده است.

2. Le mariage blanc

3. P. Debauche

4. Le Piege

که اغلب برای سرگرمی و خنده و خوش‌آمدِ مخاطب سر هم می‌شود نیست؛ طنز رُوژه‌ویچ از جنس دیگری است، چیزی است جذاب و توجه برانگیز، همراه با تلخ خنده‌هایی که اغلب حالتی گزنده و گروتسک دارند.

(آ. وان کروگتن A.Van Crugten)



۱ | مقدمه‌ی مترجم فارسی

اولین نمایشنامه‌ای که از تادئوش رُوژه‌ویچ به فارسی منتشر شده، نمایشی به نام «پیرمرد مضحک» است که پیش از انقلاب، توسط آربی اوانسیان و صدرالدین زاهد ترجمه شد و در ۳۰ آبان ۱۳۵۶ در تئاتر چهارسو به کارگردانی اوانسیان به اجرا درآمد.^۱ متن این نمایشنامه هم به تعدادی محدود، در همان زمان، توسط کارگاه نمایش چاپ و منتشر گردید. از آن زمان تا ۱۳۹۲ که ترجمه نمایشنامه‌های: «شهادت یا یک کم آرامشی که داریم» و «فهرست»، توسط نشر بیدگل منتشر شد^۲، جامعه‌ی تئاتری ایران رُوژه‌ویچ را به فراموشی سپرده بود.

۱. از زمان اجرای «پیرمرد مضحک» بیش از ۳۶ سال می‌گذرد. این نمایشنامه با بازی فردوس کاویانی، سوسن تسلیمی، کامران فیوضات، کتایون ایزدیان، میترا ستایشی، توکا فرهنگ، و با طراحی فرزانه تربتی، و کارگردانی آربی اوانسیان در تئاتر چهار سو به اجرا درآمد.
۲. «شهادت یا یک کم آسایشی که داریم/فهرست». تادئوش رُوژه‌ویچ. ترجمه محمدرضاخاکی. نشر بیدگل. تهران. ۱۳۹۲.

روژه‌ویچ در سال ۱۹۲۱ متولد شده و هنوز هم در قید حیات است.^۱ او در لهستان به‌عنوان شاعر و نمایشنامه‌نویس، جایگاه معتبر و شناخته شده‌ای دارد و بعضی از شعرهایش در کتاب‌های درسی مدارس آمده و برخی را هم مردم شعر دوست از حفظ هستند. سبک و سیاق و روال آثار نمایشی روژه‌ویچ به‌گونه‌ای است که از نظر منتقدان ادبیات و تئاتر لهستان، او یکی از مهم‌ترین شاعران و نمایشنامه‌نویسان معاصر به‌شمار می‌رود. بعضی از کارگردانان و نمایشنامه‌نویسان لهستانی که در تئاتر ایران شناخته شده‌تر از تادئوش روژه‌ویچ هستند، مثل یرژی گروتفسکی، تادئوش کانتور و اسلاومیر مروژک، عمیقاً تحت تأثیر روژه‌ویچ بوده‌اند. در برخی از اجراهای کانتور و در پاره‌ای از ایده‌های اجرایی گروتفسکی، این تأثیر به وضوح قابل مشاهده است. این امر به‌روشنی نشان‌دهنده‌ی جایگاه پراهمیت روژه‌ویچ در تئاتر معاصر لهستان است. در تئاتر امروز لهستان با مجموعه‌ای از نویسندگان و کارگردانان روبه‌رو هستیم که در آثارشان، هم در ایجاد شکل‌های نوین صحنه‌ای و هم در طرح نظریه‌های پیشرو اجرایی، نقش موثری در تحول تئاتر در سطح جهانی داشته‌اند؛ به همین دلیل، تئاتر لهستان، بویژه بعد از جنگ دوم جهانی، به‌عنوان یکی از نقاط برجسته‌ی تئاتر معاصر اروپا محسوب می‌شود و چه قبل و چه بعد از فروپاشی بلوک شرق، نویسندگان و کارگردانان لهستانی از جایگاه قابل توجهی برخوردارند. البته، در زمان ما، با آنکه روژه‌ویچ برای خود لهستانی‌ها هم چهره‌ای کلاسیک به‌شمار می‌رود، و ده‌ها نویسنده‌ی جوان و خوش فکر قد علم کرده‌اند، اما تأثیر او در ادبیات نمایشی معاصر لهستان، همچنان قابل مشاهده و پایدار است.

نمایشنامه‌ی «دام» یکی از آثار قابل توجه و پر اهمیت روژه‌ویچ قلمداد

۱. ترجمه‌ی نمایشنامه‌ی «دام» به پایان رسیده بود و این یادداشت مترجم را هم نوشته بودم که خبر رسید: تادئوش روژه‌ویچ در ۲۴ آوریل ۲۰۱۴ در شهر ورکلاو لهستان در گذشته است. روحش شاد.

می‌شود زیرا جدا از زیبایی ساختاری، شیوه‌ی نوشتار و نحوه‌ی پرداخت که از ویژگی‌های قابل توجه و بارز آن است، به این لحاظ هم که در آن به بیان برش‌هایی از زندگی فرانتس کافکا نویسنده‌ی برجسته‌ی چک پرداخته شده، از ارزشی دوچندان برخوردار است. همانگونه که در یادداشت نویسنده آمده است، زندگی و آثار کافکا، سال‌ها بخش قابل توجهی از فضای ذهنی-فکری او را مشغول به خود کرده است و به گفته‌ی خودش: «این نمایش برای خداحافظی با کافکاست؛ حالا وقتش شده است؛ این موش کور در اعماق اندیشه‌های من دالان‌های بسیاری حفر کرده است. حالا وقتش شده که او را از سرم بیرون کنم... کافکا برای من مثل یک "حفره‌ی سیاه" در آسمان ادبیات اروپاست... درباره‌ی او باید با احتیاط عمل کرد؛ او می‌تواند همه چیز را ببلعد و نابود کند...» از همین نوشته پیداست که با نوشتن نمایشنامه‌ی «دام» رُوژه‌ویچ کوشیده است تا درس‌وسالی که خودش به یکی از وزنه‌های ادبیات اروپا مبدل شده، خود را از سیطره‌ی یکی از عمیق‌ترین نویسندگان قرن بیستم نجات دهد! البته پیشتر از این، رُوژه‌ویچ با الهام از داستان کوتاه «هنرمند گرسنگی» اثر کافکا، نمایشنامه‌ای با عنوان «خروج از هنرمند گرسنگی» نوشته بوده است که به گمان من نوشتن آن به منزله‌ی اولین حرکت برای فاصله گرفتن و خداحافظی او با کافکاست و در واقع با نوشتن نمایشنامه «دام» است که، به گفته‌ی خودش، آمادگی لازم برای گریز از کافکا را پیدا کرده است. با این وجود هیچ اطمینانی نمی‌توان داشت که رُوژه‌ویچ واقعاً توانسته باشد از دست آن موش کوری که در اعماق اندیشه‌هایش دالان‌های بسیار حفر کرده، رهایی پیدا کند.

پسا رویداد^۱

در بهار سال ۱۹۲۴ در بیمارستان مسلولین کیرلینگ^۲، در نزدیکی شهر وین، فرانتس کافکا چشم بر جهان فرو بست. پزشکانش به او توصیه کرده بودند از صحبت کردن خودداری کند؛ کافکا هم که بیماری بسیار منظم بود به این توصیه دقیقاً عمل کرد و با اطرافیان خود از طریق نوشتن بر تکه‌های کاغذ ارتباط برقرار می‌کرد، که اغلب فقط در حد یک نشانه‌ی کوتاه بود؛ یک کلمه یا یک اشاره. دوستان هم خودشان «بقیه‌اش» را که به خاطر حفظ سکوت نوشته نشده بود می‌فهمیدند. به دلیل مشکلاتی که خوردن مواد غذایی و مشروب برای کافکا (که مرض سل حنجره گرفته بود) ایجاد می‌کرد، او هم مانند شخصیت داستان «هنرمند گرسنگی»^۳، خسته و گرسنه بود. کافکا کار آخرین اصلاحات این داستان را چند روز قبل از مرگ آغاز کرده بود. دکتر روبرت کلوپشتوک^۴، پزشک معالج او، در یادداشتی قید کرده که کافکا پس از به پایان رساندن این اصلاحات،

1. Post Factum
2. Kierling
3. Robert Klopstock

مدتی طولانی گریسته است. این پزشک که همراه با دورادیمانت تا لحظه‌ی مرگ، مشغول مداوای کافکا بودند، بسیار تحت تأثیر گریه‌های کافکا قرار گرفته بود، زیرا کافکا مردی بسیار خویشتن‌دار بود و تسلطی فرا انسانی بر خود داشت.

من شعر «گفتگوی قطع‌شده» را به‌عنوان «پرولوگ» یا پیش‌درآمدی برای نمایشنامه‌ی «دام» در نظر گرفته بودم. به دلایل تئاتری و صحنه‌ای، این متنی شعری را به پایان نرساندم و به نمایشنامه اضافه نکردم. در حال حاضر، که ده سال از آن زمان گذشته، تصمیم گرفتم که این پرولوگ را به پایان برسانم. داستانی مشابه این مورد هم، سال‌ها پیش، درباره‌ی پرولوگ نمایش «پیرمرد مضحک» برایم پیش آمده بود که بالاخره راهی دیگر برایش در نظر گرفتم و به‌عنوان «پی‌لوگ»، پایان‌بخش آن نمایشنامه کردم. آیا برای شعر «گفتگوی قطع‌شده» هم همین‌طور خواهد شد؟ در این مورد چیزی نمی‌دانم. «ورق‌های گفتگو»^۱ اثر کافکا، دارای تعداد زیادی یادداشت است که به انتخاب ماکس برود، دوست و ناشر آثار او انتخاب و آورده شده‌اند. من برای نوشتن پرولوگ نمایش «دام»، فقط از ده تا از این یادداشت‌های کوتاه، به صورت ده جمله استفاده کردم. این پرولوگ (شعر؟) مدت‌های مدیدی در گلویم باقی مانده بود. بعد از پنجاه سال نوشتن شعر و نمایشنامه، دریافته‌ام که تلاش برای روشن کردن «رمز و راز فرانتس کافکا» تا چه حد کاری بیهوده بوده است. تنها عمل قابل توجیه برای من این بوده که کوشیده‌ام همه‌ی توان خود را برای هرچه بهتر نوشتن به کار گیرم. این واقعیت که می‌بایست خودم را توجیه کنم، بی‌تردید شهادت‌دهنده‌ی شکست اجنتاب‌ناپذیر آن چیزهایی است که به آن‌ها «شعر» و یا «آثار ادبی زیبا و هنری» می‌گویند. این اثر، بیانگر خداحافظی من با کافکاست. حالا من ۶۹ ساله‌ام و زمان گفتن خداحافظی دارد نزدیک می‌شود.

ت. روزه‌ویچ (۱۹۹۰)

| کسان نمایش:

فرانتس

ژوزفا

پدر

مادر

کارل

روح

فلیسه

فروشنده

ماکس

گرتا

کفاش

اوتلا

الی

والی

مرد

سلمانی

پسر (شاگرد سلمانی)

مشتري

و

مردهای شرور (نازیها). مرد سالخورده‌ی ریش سفید. پسرک چاق. زن جوان بلوند.

آنیمولا (روح کودکی فرانتس) .

| تابلوی اول |

| اتاق خدمتکار |

(اتاقی کوچک که با نور پنجره‌ی سقفی روشن شده است. تختی در آن وجود دارد که در بالای آن یک لحاف جمع شده و چند بالش قرار دارد. کنار دیوار، یک صندوق بزرگ چوبی نقاشی شده با تصاویری از گل و پرنده دیده می‌شود. روی دیوار، بالای تخت، تصاویری از شخصیت‌های مذهبی: مریم باکره، قلب مقدس عیسی مسیح، ژرژ مقدس، که در پشت شیشه نقاشی شده، آویخته شده است. روی زمین یک فرش پهن شده. یک چهارپایه که روی آن یک کاسه قرارداده شده و در پشت آن، روی دیوار، یک آینه‌ی کوچک و تاج‌های کوچکی از گل و گیاه خشک شده دیده می‌شود. دیوارهای کاملاً سفید اتاق، احساس تمیز بودن را منتقل می‌کند.

روی یک چهارپایه دختربچه‌ی بسیار زیبایی نشسته است؛

به نظر می‌آید که سیزده ساله است. جوراب‌های بلند پشمی پوشیده و در حال وصله کردن یک جوراب ساقه بلند که آن را بر روی یک بالشتک کشیده است. یک پسر بچه‌ی لاغر با موهای سیاه، که حتماً بیشتر از شش سال ندارد روی صندوق چوبی نشسته است. او یک نعلبکی پر از عسل در دست دارد و با یک قاشق کوچک مشغول خوردن از آن است. گاه به گاه، قاشق پُر عسل را بالا می‌آورد و ریخته شدن رشته‌ی طلایی عسل به داخل نعلبکی را تماشا می‌کند.

ژوزفا: خُب آقا کوچولو، عسلش خوش مزه‌ست؟

فرانتس: می‌ترسم...

ژوزفا: از چی می‌ترسی؟ من این جام...

فرانتس: از پاپا می‌ترسم... اون گفته منو مثل یه قورباغه لِه می‌کنه.

ژوزفا: اون برای خنده این حرف زده. تو خودت خوب می‌دونی

که هیچ پاپا و مامانی بچه‌هاشونو اذیت نمی‌کنن، چون که دوست شون دارن...

فرانتس: ولی از پاپا می‌ترسم، چون اون دندون قروچه می‌ره.

وقتی که بهم نگاه می‌کنه و دستاش مثل چنگالِ یه

خرچنگ شروع به حرکت می‌کنن، عسلم از مزه می‌افته.

ژوزفا: خدا گفته باید به پدر و مادر احترام گذاشت! فرانتس

کوچولوی من، نباید ترسید! وقتی صدای او مدن پاپا

داره می‌آد، من زیر لحاف، یا بهتر از اون، توی صندوق

قایم می‌کنم... حالا مزه‌ی عسلت بهتر شد؟

فرانتس: انگار یه کم شیرین تر شد!

ژوزفا: آه، دیدی بهتر شد!؟

فرانتس: ولی قورباغه‌ها...

ژوزفا: این قورباغه‌ها دیگه چیه که از خودتون درآوردین؟

طاعون واقعی یعنی همین، بچه‌ها.

فرانتس: کارل نشونمون داده... اون یه قورباغه رو له کرد،

همه‌ی دل و روده‌ش زد بیرون. اوتلا شروع کرد به

گریه‌کردن و زدنِ کارل، من هم فرار کردم... کارل

درباره‌ی قورباغه‌ها می‌گفت اگه یه نئ تو تن شون فرو

کنیم و بادشون کنیم، به یه ازدها تغییر شکل می‌دن و

پرواز می‌کنن!

ژوزفا: کارل مزخرف می‌گه! یکی از این روزا یه بزرگ‌تر از

خودش پیدا می‌شه و پوستشو غلفتی می‌کنه؛ اون وقت

می‌فهمه!

فرانتس: غلفتی یعنی چی؟

ژوزفا: غلفتی یعنی غلفتی. تو عسل‌تو بخور!

فرانتس: پوستو چه جوری می‌کنن؟

ژوزفا: بیا این جا تا نشونت بدم! تا خودم پوستتو غلفتی بکنم.

فرانتس: این عسلی که می‌خورم، ژوزفا، اونو از خونه برام

آوردی، از تو کندو آوردی؟ پاپا دیروز می‌گفت:

«هر کی که زنبور داره، عسل داره. هر کی که بچه

داره، هچل داره.»

ژوزفا: آه، بله!

فرانتس: ژوزفا، تو چند تا کندوی عسل داری؟

ژوزفا: صد دفعه بهت گفتم: سه تا.

فرانتس: اولیش چه شکلیه؟

ژوزفا: اولیش مثل یه خرسی می‌مونه که رو دو تا پاهاش
وایساده باشه؛ دومیش هم یه شکلی شبیه حضرت
فلوریان مقدسه.

فرانتس: سومیش هم مثل یه بشکس و توشکم هر سه تاشون
پر از زنبور و یه ملکه‌س... و اون زنبور گنده‌ها؟ اون
زنبور گنده‌ها، اونا مثل چی می‌مونن؟

ژوزفا: اون خرزنبورا مثل توئن!

فرانتس: (نعلبکی را لیس می‌زند و بعد به طرف ژوزفا می‌جهد.) بیا!

منو لیس بزَن ژوزفا! منو بچش، بین چه شیرینم!
ژوزفا: (گونه‌های فرانتس را چند ماچ گنده می‌کند، بعد با پشت دست
آن‌ها را پاک می‌کند.) ریزه میزه‌ی خودم! برو دیگه، بزَن
به چاک؛ چون اگه بابات تو رو این‌جا ببینه، مثل یه
قورباغه لِهت می‌کنه!

فرانتس: (دست‌هایش را به حالت التماس به هم نزدیک می‌کند.) بذار

یه کم دیگه پیشت بمونم، این‌جا خیلی بوی خوبی
داره... تو چی، تو بچه نداری؟

ژوزفا: نه ندارم.

فرانتس: چرا نداری؟